

یکی فرورفته به زمین در رام الله، و یکی به باد و خاک سپرده در

البروه

نگاهی به گزارش خانم میشل سییونی

محمد علی اصفهانی

www.ghognoos.org

و با من گام بردار

بر جای پای پدرانم.

آرام، همچون آوای یک نی لبک که می نوازد.

به سوی ابدیت من. به بی زمان.

و بر مزار من

گل بنفشه مگذار.

گل اندوهگینان است گل بنفشه.

به یاد بیاور آن همه عاشقان جوان را

که جوان تر از من مردند.

هفت خوشه، گندم سبز.

هفت خوشه، گندم سبز، بر تابوت من بگذار.

و اندکی هم شقایق قرمز

که فکر می کنم تو باید پیدا کنی.

محمود درویش

برای محمود درویش، دو مراسم به خاکسپاری برگزار شد. یکی مراسم رسمی. در رام الله. با حضور ابومازن فراموش شده در جنگ، و محمو عباس پریزیدنت در کرانه ی رود اردن.

مراسمی رسمی. پر از شور و اشتیاق فلسطینیان. با تابوتی که بر دوش های مردم حمل می شد.

پر از تصویر و صدای محمود درویش.

خالی اما از خود محمود درویش.

و مراسمی دیگر. بی هیچ گونه رسمیتی. ساده. کوچک. به همان اندازه که قریه ی «البروه». آنجا که محمود درویش به دنیا آمده بود، ولی اسرائیلیان به انشش کشیدند. در همان سال ۱۹۴۸. سال نکبت.

محمود درویش شش ساله را که دست های مادر، رهاش نمی کرد، میان دو انتخاب، «آزاد» گذاشته بودند. آزاد آزاد. میان سوختن و خاکستر شدن، و یا گریز به سوی نامعلوم.

میشل وارشائوسکی و یاران او در AIC و خانم میشل سیبونی، از سازمان «وحدت یهودی فرانسه برای صلح» و «سازمان وحدت یهودی بین المللی برای صلح»، و در پیشاپیش همه ی این ها، اعراب بازمانده از غارت ۱۹۴۸ ترجیح دادند که اگر نه خود محمود درویش را، دستکم خاطره ی او را به خاک های دهکده ی میلادش بسپارند. به خاک هایی که او از میان آن ها برخاسته بود و هر تکه اش به جایی پرتاب شده بود. جایی در ناکجای جهان.

و خانم میشل سیبونی، واقعه را گزارش داده است. به یارانش در «وحدت یهودی فرانسه برای صلح». و به جهانی که نمی بیند و نمی شنود. چرا که دیدن و

شنیدن، آرامش تعطیلات تابستانی را بر هم می زند. و بعد هم پاییز را و آن وقت زمستانی را و سپس بهار را.

گزارش، حالت خبری دارد. و من نمی خواهم کلمه به کلمه ترجمه اش کنم. و فکر می کنم که این طور بانوی ما میشل، و شاعر ما محمود را شادمان تر خواهد کرد.

میشل از «زرنگی» خودش می گوید که توانسته است در هر دو مراسم شرکت کند.

هم در رام الله. و هم در «البروه» ی دیگر ناموجود. البروه ی سوخته. البروه بی که در زمینی - که دیگر نیست - نمی تواند باشد، و در زمانی - که همچنان هست - نمی تواند نباشد. دهکده ی امروز دیگر با نام «اهود». زمینی به سرقت رفته که در آن فرزندان قاتلان و به آتش کشندگان البروه، کشت می کنند، و گورستانش را هم آخور و اصطبل و آغل کرده اند: - تمام زمین را دارند صاف می کنند تا باز هم آخور و اصطبل و آغل بیشتری بسازند.

میشل از دیوار بلند جداسازی می نویسد. از پست های بازرسی در هر اندک فاصله یی. و از قاتلانی که در لباس نظامی خویش، همچنان در حین انجام خدمت نسل کشی، با یکدیگر می گویند و می خندند. و از مردمانی که بر گرد ابراهیم، جمع آمده اند. ابراهیم را همین یک هفته پیش، سربازان سرخوش و خندان امروز، دستگیر کرده بودند. او به عنوان یک اسیر در دست هاشان بود. افتاده بر خاک فلسطین. در زیر پوتین های آن ها. و بعد، یکی از آن ها، همین طوری برای خودش، شاید برای سرگرمی خودش، شاید برای خالی کردن خودش، و شاید هم برای شوخی، حتماً، حتماً برای شوخی، ران او را نشانه گرفته است و متلاشی ساخته است. ابراهیم بر روی صندلی چرخدار خودش، به تشییع محمود آمده است. محمود درویش...

و حالا میشل، میشل زرنگ و چابک ما رام الله را ترک کرده است و در اینجاست:

اینجا که محمود درویش به ذرات ناپیدای خاکی سپرده می شود که از محل تولد او دزدیده شده است و به پشت زمان رفته است.
دور از دوربین های تلویزیونی و مطبوعاتی. دور از آدم هایی که می کوشند تا خودشان را در افق دوربین ها جا دهند. دور از دیپلمات ها. دور. دور. دور از همه چیز به جز همه چیز.

اندکی مکث می کند. و بعد می گوید، یا می نویسد، یا به خاطر می سپارد تا بنویسد:

- اینجا، در البروه ی سوخته ی ناموجود، در مراسم خاکسپاری محمود درویشی که در رام الله به خاکش سپرده اند و رفته اند، فلسطینی های سال ۴۸، فلسطینی های سال اشغال فلسطین، فلسطینی های سال در بدری های پیش از سال های در بدری، فلسطینی های سال نکبت، دارند یک پیام سیاسی به جهان می فرستند. دارند جایگاه خود را در مقاومت، نه همینطور که هست، بلکه همانطور که باید باشد نشان می دهند. جایگاهی دور از آن گوری که ابومازن، در رام الله، بر آن ماله می کشید.

عرب های ۴۸ - این طور می گوید بانوی ما میشل - می خواهند فرزند خودشان محمود را به سرزمین خودش برگردانند. به الجلیل.
و این همه، با یک پیام ساده:

شاعر ما، مثل همه ی مردم آواره شده و پناهنده ی فلسطین، حق دارد به سرزمین خودش برگردد!

۲۶ مرداد ۱۳۸۷

۱۶ اوت ۲۰۰۸